

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام عدد (۴۹)

# ختم کلام در مورد رؤیای مادر امام زمان

نویسنده: علاء مرزاق اسدی

چاپ اول

۱۴۳۷ هـ. ق - ۲۰۱۶ م

اسفند ماه سال ۱۳۹۴ هجری شمسی

جهت اطلاعات بیشتر در مورد دعوت مبارک سید احمد الحسن عليه السلام

لطفاً از وبسایت ما بازدید فرمایید:

<http://almahdyoon.co>

<http://almahdyoon.co/ir>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## اهداء:

به تو... ای تصدیق‌کننده‌ی رؤیا که آن برای تو بشارت و مجد و بزرگی ابدی بود.  
به فرزندت... مولودی که سر آغاز شکوفتنش یک رؤیا بود... به قائم علیه السلام ...  
به فرزندان... کسانی که با رؤیا به حقانیت خود که از تو هستند، احتجاج کردند...  
به انصار الله... انصار قائم علیه السلام ...  
این نگاره‌ها را تقدیم می‌کنم.

انصار امام مهدی علیه السلام  
خداوند بر زمین تمکینش دهد.  
۲۵ / شعبان / ۱۴۲۷ هـ ق  
مصادف با شنبه، ۱۸ شهریور ۱۳۸۵ هـ ش



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليما

## مقدمه:

سید احمد الحسن (علیه السلام) از زمان طلوع و تابش دعوت خویش بر تمام مردم، به اثبات حجیت رؤیا و این که راهی برای شناخت خداوند و اولیائش می باشد، فرا خواند و انصار نیز به این امر دعوت کردند و خداوند به وسیلهی روایاتی که یک باره بر مردم مختلف نازل شد، حقایق آنان را ثابت کرد. تا جائی که دیدن رؤیای سید احمد الحسن و ارتباط ایشان با امام مهدی (علیه السلام) به هزاران رؤیای متواتر رسید و انبیاء (علیهم السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) و ملائکه در اجتماعشان به دیدار مردم در عالم رؤیا مشترک شده اند تا حقایق سید احمد الحسن، در آنچه که دعوت کرده را ثابت کنند. و رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام)، هزاران سال قبل از خلال روایات و احادیث نقل شده از ایشان، به حقایق و حجیت رؤیا اهتمام ورزیدند همان طور که انبیاء و کتب نازل شده بر ایشان در اثبات این موضوع بر مردم خبر دادند. اما: **(نه در امری تعقل می کنید و نه اولیائی را می پذیرید... حکمت بالغی ست ولی هشدارها سودی نکرد).**

آن شب، در ذهن این بندهی کم کار و مقصر و پر لغزش، خطوطی که حجیت رؤیا را با داستان مادر بزرگوار امام مهدی یعنی نرجس خاتون (علیها السلام) ثابت کنم، آن هم به سبب این که حکایتش بس شیرین بوده و قلبها و احساس را نرم می کند و احساس عطوفت و حُب نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) را به جنب و جوش در می آورد و نیز به سبب صحت و ثبات آن نزد علمای شیعه، آنان پیش از این به وسیلهی این رؤیا بر پیروان مذاهب مختلف بر اثبات ولادت امام مهدی (علیه السلام) در طول تاریخ احتجاج می کردند. در نتیجه اثبات حجیت رؤیا، در اثبات صدق و حقایق دعوت سید احمد الحسن که ایشان فرستادهی امام مهدی (علیه السلام) هستند، به اعتبار و جوب پذیرفتن رؤیاهائی که مؤمنان مشاهده کردند، کفایت می کند. اما متأسفانه بسیاری از مردم و به خصوص فقهای مذهب، نسبت به این راه در شناخت حق، اهمال ورزیده و رد کرده

و آن را از امور بی‌اهمیت قلمداد می‌کنند بلکه هر کس به آن ایمان آورد او را فردی سفیه و نادان جلوه می‌دهند و عجیب‌تر از آن می‌گویند که علماء در شریعت محمد و آل محمد (علیهم السلام) هستند...!!!

آیا در شریعت محمد و آل محمد (علیهم السلام) امور بسیاری که ثابت می‌کنند، رؤیا حق بوده و به دنبال آن تأثیر واقعی داشته است... رد شده‌اند؟! عجیب است، ادعاء می‌کنند نواب عامه‌ی امام مهدی هستند در حالی که در مورد حضرتش هیچ نمی‌دانند و نسبت به احادیث خاص ایشان (علیهم السلام) هیچ دانشی ندارند و ساده‌ترین مثال بر آن، داستان مادر بزرگ‌وارش (علیها السلام) است که حول محور رؤیا می‌گردد... آنان حجیت رؤیا را ساقط کرده و در نهایت داستان مادر امام (علیها السلام) را رد کردند و با ردشان، ولادت حضرت را تکذیب کردند در حالی که متوجه نیستند... این‌ها دیگر چه علمائی هستند؟؟؟!!!

اثبات دلیل رؤیای صادقه در این صفحه‌ها، از قضیه‌ی شخص امام مهدی (علیه السلام) و با اعتماد بر داستان مادرش (علیها السلام) در کتب شیعه نشأت می‌گیرد، امید است سببی باشد برای رساندن هدایت به برخی از مردم و دفاع از نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند که آن را انبیاء (علیهم السلام) و مؤمنان اختصاص داده و نیز ردی بر فقهای آخر الزمان که خود را گمراه کردند و از دشمنان خدا می‌گیرند و به اولیای خدا پس می‌دهند.

از اسبابی که مرا به انتخاب این داستان به عنوان اثباتی برای حقانیت دعوت سید احمد الحسن (علیه السلام) فرا خوانده، شباهت واضح و نقاط مشترک بسیاری است که هیچ کس توانائی رد آن‌ها را ندارد. نرجس خاتون (علیها السلام) به راستی از طرف خداوند به سوی امام عسگری (علیه السلام) فرستاده شد و دلیل آن (رؤیای صادقه) بود و این امر از خلال گفتگوش با امام هادی (علیه السلام) در هنگام ملاقات بسیار واضح است:

(قال: فممن زوجک المسیح ووصیه، قالت: من ابنک ابي محمد. قال: فهل تعرفينه؟ قالت: و هل خلوت ليلة من زیارته ایای منذ الليلة التي أسلمت فیها علی ید سیده النساء أمه؟ فقال أبو الحسن (علیه السلام): یا کافور! ادع لي أختي حکيمة، فلما دخلت علیه، قال (علیه السلام) لها: ها هي، (حضرت فرمود: از چه کسی مسیح و وصی او تو را به ازدواج او در آوردند. کنیزک عرض کرد: از پسر ابو محمد. حضرت فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ عرض کرد: از آن شب که به



دست مادرش سرور زنان جهان [حضرت زهرا] مسلمان شدم، هر شب او را زیارت کرده‌ام، ابو الحسن علیه السلام فرمود: ای کافور، خواهرم حکیمه را صدا بزن، هنگامی که وی بر امام علیه السلام وارد شد، حضرت بدو فرمود: ای حکیمه، این همان بانو است.<sup>(۱)</sup> یعنی همان بانوئی که در عالم رؤیا دیده شد و رؤیا دید.

و سید احمد الحسن علیه السلام نیز رؤیا دیده و در رؤیا مشاهده شده است.

دیگر نقاط مشترکی که خواننده‌ی این کتاب خواهد یافت و خداوند در محکم کتاب خویش می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾، (به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است. سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه [از کتاب‌هایی] است که پیش از آن بوده و روشن‌گر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می‌آورند ره‌نمود و رحمتی است).<sup>(۲)</sup>

قضیه‌ی ارسال سید احمد الحسن از جانب امام مهدی علیه السلام سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه به کلام خدا و اهل بیت علیهم السلام تأیید شده است و کلام آن دو، یک‌دیگر را تصدیق می‌کند و کلام احمد الحسن از زمان اعلان دعوت خویش به مردم، هرگز با کلام معصومین تضاد نداشته بلکه کلام ایشان تصدیق‌کننده و تفصیل و بیان بسیاری از متشابهات و اسرار روایت شده در کلام معصومین علیهم السلام هم‌چون متشابه قرآن کریم می‌باشد. به راستی هادی است که به سوی حق هدایت می‌کند و رحمتی برای قومی که به قیام قائم علیه السلام ایمان می‌آورند. دوست دارم به خواننده‌ی بزرگوار اشاره‌ای داشته باشم که به زودی این داستان را قسمت به قسمت تجزیه کرده و قسمت‌ها را یکی پس از دیگری ارائه خواهند شد و از خلال آن‌ها به شرح و توضیح برخی مفاد وارد شده در قسمت متن جهت رسیدن به مقصود مطلوب، خواهم پرداخت و بین هر قسمت از متن مورد نظر، کلمه‌ی (داستان) را خواهی یافت، با این‌که بنده تمام داستان را به طور کامل به همراه منبعش در آخر کتاب ذکر خواهم کرد. و الله المعین.

۱. کمال الدین و تمام النعمة: ص ۴۲۳.

۲. یوسف: ۱۱۱.



### داستان خلاصه‌وار بانوی دنیا و آخرت به همراه شرح و توضیح در مورد هر قسمت.<sup>(۳)</sup>

(بشر بن سلیمان نخاس، از نوادگان ابو ایوب انصاری، و یکی از ولایت‌مداران امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کند: (... مولای ما امام هادی علیه السلام، [مرا] در معامله برده‌ها [زیر نظر گرفت، تا] فقیهم کرد، جز با اجازه او خرید و فروش نمی‌کردم، و بدین‌سان از موارد شبهه‌ناک پرهیز کردم تا شناختم کامل شد و فرق میان حلال و حرام را خوب پی بردم. شبی در منزل خود در سامرا بودم، پاسی از شب گذشته بود که کسی در زد، با شتاب رفتم [و در را باز کردم]، دیدم کافور خادم و فرستاده مولایمان امام هادی علیه السلام است که مرا نزد حضرت علیه السلام می‌طلبد، جامه‌ی خود را پوشیدم، و به خدمت حضرت علیه السلام رسیدم، دیدم با فرزند خود ابو محمد [امام حسن عسکری علیه السلام]، و خواهرش حکیمه، از پشت پرده سخن می‌گوید، چون نشستم فرمود: یا بشر إنک من ولد الأنصار وهذه الولاية لم تنزل فيکم يرثها خلف عن سلف، فأنتم ثقاتنا أهل البيت وإني مزكك ومشرفك بفضيلة تسبق بها شأو الشيعة في الموالاتة بها: بسر أطلعك عليه وأنفذك في ابتياع أمة...)، (ای بشر تو از انصاری و سابقه‌ی دوستی ما با خاندان انصار قدیمی و موروثی است، و اینک می‌خواهم وظیفه‌ای بر عهده‌ی تو بگذارم که طهارت و فضیلتی برای تو باشد و به وسیله‌ی آن بر دیگران سبقت‌گیری، رازی است که آن را به تو می‌گویم، و اینک تو را برای خرید کنیزکی اعزام می‌کنم...).

در این قسمت از داستان، امام علی هادی علیه السلام را می‌بینیم که یکی از ولایت‌مداران خویش را به انجام مأموریتی خطیر و حساس در ارتباط با قضیه‌ی امام مهدی علیه السلام امر می‌کند و این مأموریت نخست، اولین گام زمینه‌سازی برای ولادت حضرت علیه السلام است، آن‌هم بعد از این‌که امام هادی علیه السلام در حدیث خویش با بشر از اسلوب رفع شأن استفاده می‌کند: (سابقه‌ی دوستی ما با خاندان انصار قدیمی و موروثی است)، و تزکیه (طهارت و فضیلتی برای تو باشد). و شرح جزئیات مأموریت، شنونده را برای جای خود میخ‌کوب می‌کند و تمام حواس فعال خود را معطوف شنیدن این امر مهم کرده و درک و فهم خود را در مورد هر آنچه از زبان امام

۳. روایت کامل را می‌توانید در این منبع مشاهده کنید: کمال الدین و تمام النعمة: ص ۴۲۳-۴۱۷.

(علیه السلام) خارج می کند، به کار می گیرد. (رازی است که آن را به تو می گویم)، و امام (علیه السلام) هرگز او را به ارتباط این مأموریت با ولادت قائم (علیه السلام) آگاه نمی کند بلکه تنها به بازگوئی این مقدمه مبنی بر کافی بودنش، کفایت کرد و اگر حضرت چنین رفتار و دقتی ابراز نمی کرد، بشر تا بدین اندازه نسبت به مأموریت خود حساسیت به خرج نمی داد و اهتمام نمی ورزید و این امر از کلام بعدی که ذکر خواهد شد، آشکار می گردد. بعد از آن (مولایم ابو الحسن (علیه السلام) تمام مشخصات مربوط به امر بانو را برایم توضیح دادند...).

شاید کسی پرسد: امام هادی یا امام عسکری (علیه السلام) می توانستند خود به این مأموریت مهم (یعنی خرید کنیزک) اقدام کنند چرا که رازی از اسرار آل محمد (علیه السلام) بوده و نمی توان آن را به عهده‌ی احدی از ولایت‌مداران سپرد؟

**پاسخ:** قطعاً، اسباب بسیاری در میان بوده، از جمله این که اهل بیت (علیهم السلام) در احادیث خویش در باره‌ی قائم (علیه السلام) به جانب دوری و غرابت مربوط به قضیه‌ی حضرتش (علیه السلام) در تمام ابعاد اشاره می کردند تا شیعه‌ی خود را بر این امر واقف نمایند و آنان را برای ایمان به قضیه‌اش به عنوان غریبه‌ای به غرابت قرآن و ارتباط پیروزی و نصرتش بعد از آن بر اساس سینه‌های مملو از ایمان به غیب صورت می گیرد، آماده کنند و در شناخت قضیه‌ی الهی هرگز به امور مادی اعتماد نکنند. لذا ارسال یکی از ولایت‌مداران برای انجام مأموریت مهم به تأکید دربر دارنده‌ی یک درس عملی برای شیعه است و آن آماده‌سازی نفوس‌شان برای استقبال از غیب یا قائم (علیه السلام) می باشد. دلیل دیگری نیز وجود دارد و آن این است که اگر شخص ایشان (علیه السلام) به انجام این مأموریت (بدون واسطه) اعزام می شد، قضیه راز اندر راز می ماند و هیچ احدی از آن آگاه نمی شد و آن داستان، به دست ما نمی رسید و در طول این تاریخ، شیعه نمی توانست ولادت قائم (علیه السلام) را در برابر مخالفین اثبات کند و شیعه‌ی قائم (علیه السلام) نمی توانست در زمان ظهور از اثبات حجیت رؤیا که موضوع اصلی ماست، دفاع کند.

## داستان ...

(... وَأَنْفَذَكَ فِي ابْتِئَاعِ أُمَّةٍ، فَكُتِبَ كِتَابًا مَلْصَقًا بِحُطِّ رُومِي وَلُغَةِ رُومِيَّةٍ، وَطُبِعَ عَلَيْهِ بِخَاتَمِهِ، وَأُخْرِجَ شِسْتَقَةً صَفْرَاءَ فِيهَا مَائَتَانِ وَعِشْرُونَ دِينَارًا. فَقَالَ: خَذَهَا وَتَوَجَّهْ بِهَا إِلَى بَغْدَادِ، وَاحْضُرْ

معبّر الفرات ضحوة كذا، فإذا وصلت إلى جانبك زواريق السبايا وبرزن الجواري منها فستحقد بهم طوائف المبتاعين من وكلاء قواد بني العباس وشراذم من فتيان العراق، فإذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النخاس عامة نهارك إلى أن يبرز للمبتاعين جارية صفتها كذا وكذا، لابسة حريرتين صفيقتين، تمتنع من السفور ولمس المعترض، والانقياد لمن يحاول لمسها ويشغل نظره بتأمل مكاشفها من وراء الستر الرقيق فيضربها النخاس فتصرخ صرخة رومية، فأعلم أنها تقول: وا هتك ستراه، فيقول بعض المبتاعين علي بثلاثمائة ديناراً فقد زادني العفاف فيها رغبة، فتقول بالعربية: لو برزت في زي سليمان وعلى مثل سرير ملكه ما بدت لي فيك رغبة فأشفق على مالك، فيقول النخاس: فما الحيلة ولا بد من بيعك، فتقول الجارية: وما العجلة ولا بد من اختيار مبتاع يسكن قلبي [إليه و] إلى أمانته وديانته، فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخاس وقل له: إن معي كتاباً ملصقاً لبعض الأشراف كتبه بلغة رومية وخط رومي، ووصف فيه كرمه ووفاه ونبله وسخاءه فناولها لتتأمل منه أخلاق صاحبه فإن مالت إليه ورضيته، فأنا وكيله في ابتاعها منك... قال بشر بن سليمان النخاس: فامتثلت جميع ما حده لي مولاي أبو الحسن (عليه السلام) في أمر الجارية، فلما نظرت في الكتاب بكت بكاءً شديداً، وقالت لعمر بن زيد النخاس: بعني من صاحب هذا الكتاب، وحلفت بالمرحجة المغلظة إنه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشاحه في ثمنها حتى استقر الأمر فيه على مقدار ما كان أصحابه مولاي (عليه السلام) من الدنانير في الشستقة الصفراء، فاستوفاه مني وتسلمت منه الجارية ضاحكة مستبشرة)، (... اينک تو را برای خرید کنیزکی اعزام می کنم، حضرت هادی (عليه السلام) نامه ای نوشت و آن را مهور ساخت و دستارچه ای زرد بیرون آورد که ۲۲۰ دینار طلا در آن بود، فرمود: ای بشر این زر و این نوشته را بگیر و به بغداد برو و قبل از ظهر فلان روز در مسیر فرات حاضر باش، هنگامی که کشتی های اسیران وارد شد، کنیزکان را برای فروش در معرض خریداران قرار می دهند و خریداران آنها را در میان می گیرند، که اکثر خریداران از نمایندگان بنی عباس و گروهی از جوانان عراق اند، وقتی این جریان را دیدی در طول روز از راه دور عمر بن يزيد نخاس را زیر نظر داشته باش، تا این که وی کنیزکی را به خریداران عرضه می کند که دارای صفاتی چنین و چنان است، دو لباس حریر نازک بر تن دارد، و از نشان دادن خود به مشتریان امتناع می ورزد و تسلیم کسانی که می خواهند بدن او را از زیر لباس های نازک ببینند نمی شود، نخاس او را کتک می زند و او با زبان رومی فریاد می کند، بدان که او می گوید: وای که پرده عفتم را دریدند، یکی از

خریداران می گوید من این کنیز را به سیصد دینار می خرم زیرا عفت او بر علاقه ام افزود، آن کنیزک به زبان عربی می گوید: تو اگر جاه و مقام سلیمان را هم داشته باشی، تمایلی به تو ندارم، نخاس می گوید: چاره ای نیست باید تو را بفروشم. کنیزک می گوید: شتاب مکن، شاید کسی خریدار من شود که از امانت و دیانت او دلم آرامش یابد، در این هنگام تو نزد عمر بن یزید نخاس برو و بدو بگو: من نامه ای از یکی از اشراف دارم که آن را به زبان رومی و خط رومی نوشته و در آن مجد و عظمت و وفا و شایستگی و سخاوت مندی خود را توصیف کرده است، این نامه را به کنیزک بده تا در اخلاق و خصوصیات صاحب نامه بیاندیشد، اگر بدو تمایل پیدا کرد و راضی شد، من از سوی آن شخص وکیل هستم که آن کنیزک را از تو خریداری کنم... بشر می گوید همه آنچه را که امام (علیه السلام) فرموده بود عملی کردم تا کشتی رسید و کنیزک ظاهر شد و نامه را به او دادم خواند و گریست و به نخاس گفت من به صاحب این نامه تمایل دارم و سوگند می خورم اگر مرا به او نفروشی خودم را خواهم کشت پس از آن اصرار در کاهش قیمت نمودم و بالاخره به همان مبلغی که امام فرستاده بود او را خریداری کرده و به حجره ام در بغداد بازگشتم، او پیوسته نامه را می خواند و بر چشمانش می کشید و گریه می کرد...).

این است احوال اهل حق در هر زمان و هر مکان... چه غریبند در میان اهل باطل و بردگان دنیا... مستضعفانند و اندوهشان در ایمان به خدا گره خورده و اعتماد دارند که خداوند در هنگام تنگناها، راه نجاتی در مقابلشان قرار می دهد... در این جا می بینیم که نرجس خاتون چگونه از غربت و تنهایی و بدتر از آن در معرض دید نامحرمان در بازار برده فروشان، قرار گرفتن در رنج و مشقت است و او به دنبال حفظ نجابت و پاکدامنی و خلاصی از چنگال این هوسرانان بوده و در قبال آن خواهان تعامل و دوستی با بندگان مستضعف خداوند است. او (علیه السلام)، صاحب مصیبت بزرگ اسیری بوده، به بند کشیدن دستانش و سپس نقل او از مکانی به مکان دیگر... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

اما او همه ی این مصائب را به خاطر قضیه ی بزرگ الهی، قضیه ی قائم به حق تحمل کرد و پذیرفت... همه ی آن هتک حرمت ها را به سبب رؤیائی که دید بود و تصدیق کرد، تحمل

ختم کلام در مومرد مرویای مادر امام نرمان ..... ۱۵

کرد... ( و کنیزک ظاهر شد و نامه را به او دادم خواند و گریست و به نحاس گفت من به صاحب این نامه تمایل دارم و سوگند می‌خورم اگر مرا به او نفروشی خودم را خواهم کشت پس از آن اصرار در کاهش قیمت نمودم و بالاخره به همان مبلغی که امام فرستاده بود او را خریداری کرده و به حجره‌ام در بغداد بازگشتم، او پیوسته نامه را می‌خواند و بر چشمانش می‌کشید و گریه می‌کرد). یعنی به نامه نگاه کرد و مهر امام هادی (علیه السلام) را دید و شناخت و وعده‌ی الهی در رؤیایش تحقق یافت، لذا به سبب این‌که اهل حقیقش او را با حمایتشان در میان این غربت، احاطه کرده‌اند، از سر شوق گریست و سپس به سبب پایان کار و پیروزی و نجاتش بعد از این رنج و محنت، خوشحال شد... کجایند مُنکران حجیت رؤیائی این‌چنین... آیا بوئی از انسانیت برده‌اند؟

﴿فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنَ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾، (آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند).<sup>(۴)</sup>

## داستان...

(...وانصرفت بها إلى حجرتي التي كنت آوي إليها ببغداد فما أخذها القرار حتى أخرجت كتاب مولاها (علیه السلام) من جيبها وهي تلثمه وتضعه على خدها وتطبقه على جفنها وتمسحه على بدنها، فقلت: تعجباً منها أتلثمين كتاباً ولا تعرفين صاحبه؟)، (و به حجره‌ام در بغداد بازگشتم، او پیوسته نامه را می‌خواند و بر چشمانش می‌کشید و گریه می‌کرد. گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحب آن را نمی‌شناسی...).

چگونه صاحب نامه را شناسد ای بشر در حالی که در عالم رؤیا با ایشان ملاقات می‌کرد بلکه امرش و امر اُمّت محمد (صلی الله علیه و آله) و امر قائم (علیه السلام) و امر خداوند سبحان در عالم رؤیا خاتمه

یافت؟! چگونه صاحب نامه را شناسد ای بشر در حالی که خداوند او را برگزیده و از اهل بیت، صاحب نامه قبل از این که او را ببینی و بخری، قرار داده است؟! او حضرت را می شناسد اما نه همانند شناختی که تو از ایشان داری بلکه او به حق معرفت ایشان آشناست و این امر از خلال رؤیا محقق شده در حالی که علمای شریعت امروزی می گویند رؤیا حجت نیست!!!

﴿فَدَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾، (این است خدا پروردگار حقیقی شما و بعد از حقیقت جز گمراهی چیست پس چگونه [از حق] بازگردانیده می شوید).<sup>(۵)</sup>

## داستان ...

(... قالت: أيها العاجز الضعيف المعرفة بمحل أولاد الأنبياء أعربي سمعك وفرغ لي قلبك).  
(... گفت: ای کسی که نسبت به مقام و شأن خاندان انبیاء شناخت زیاد نداری، اینک گوش کن مطلبی را به تو بازگو می کنم).

از ائمه (علیهم السلام) روایت شده: (برخی کلام، مؤید برخی کلام دیگر است) و در مورد همین موضوع، نرجس خاتون (علیها السلام) با شرح شبهات قضیه و ابهامش برای بشر، آغاز کرد و بشر از زمانی که امام او را برای این مأموریت اعزام کرد، هرگز سؤالی در این باره از امام نپرسید و فقط مأموریتی که بر عهدهی او گذارده شد را انجام داد. لذا جزاء و پاداش او بر عدم سؤال از امام، تکلم نرجس خاتون (علیها السلام) با او و آگاهی اش به قسمتی از جزئیات قضیه بود (و قسمت دیگر را در پایان داستان از زبان امام هادی (علیه السلام) خواهد شنید که این بانوی پاک دامن، همان حامل قائم آل محمد می باشد) بنا بر این کلام برخی، برخی دیگر را تصدیق و تکمیل می کند. دوست دارم نظر خواننده ی گرامی را به دو نکته که پوشیده مانده، ملتفت سازم:

## نکته ی اول:

در آغاز داستان، بشر به ثنکی امام هادی (علیه السلام) متأثر شد و نیز به مرتبه ی برتری و طهارت



## ختم کلام در مورد مرویای مادر امام زمران ..... ۱۷

نائیل آمد و امام (علیه السلام) او را در مقام کشف رازی از اسرار اهل بیت (علیهم السلام) منعم گردید. اما بعد از این همه مناقب و مفخرت، نرجس خاتون (علیها السلام) او را به (ضعیف و درمانده در شناخت شأن و منزلت خاندان انبیاء) مورد خطاب قرار می‌دهد، بنا بر این آیا بین این کلام نرجس خاتون و کلام امام تعارض وجود دارد؟؟؟

**پاسخ:** هیچ تعارضی وجود ندارد، بلکه در آن درسی واضح برای شیعه‌ی آل محمد و به ویژه برای علمای شیعه وجود دارد، شمائی که از علوم اهل بیت (علیهم السلام) بر می‌گیرد و به فضل‌شان، مرتبه‌ای بر مرتبه‌های شما می‌افزاید، واجب است بدانید که فزونی علم مستلزم فزونی خضوع و خشوع در تسلیم و اطاعت امر و پذیرش امر ایشان (علیهم السلام) می‌باشد و این که در برابر ایشان و اولیای ایشان متکبر نشوید و اذعان ندارید که به مقام‌شان رسیدید و بی‌اذن ایشان، خود را نواب قرار ندهید و القاب‌شان را به تاراج نبرید و آنان را از درجات و مراتبی که خداوند برایشان مقرر کرده، کنار نرانید در حالی که ادعاء می‌کنید مراجع دین هستید نه کتاب و سنت.

قال الإمام الهادي (علیه السلام): (لو لا من یقی بعد غیبة قائمکم من العلماء الداعین الیه والدالین علیه والداین عن دینه بحجج الله والمنقذین للضعفاء عن عباد الله من شباک ابلیس ومردته لما بقی احداً الا ارتد عن دین الله ولكنهم یمسکون ارمه قلوب ضعفاء الشعیة کما یمسک صاحب السفینة سکاها ای مقودها الذي یشق عباب الماء اولئک هم الأفضلون عند الله عز وجل)، ( اما هادی (علیه السلام) فرمود: اگر نبود بعد از غیبت قائم شما علمائی که مردم را دعوت به امام می‌نمودند و علمائی که مردم را دلالت و ره‌نمائی به سوی امام می‌نمودند و علمائی که دفاع از دین خدا نمودند با حجت و برهان و دست ضعفاء بندگان خدا را نمی‌گرفتند و از دام شیطان و پیروان او رهایش نمی‌ساختند هر آینه کسی در دین خدا باقی نمی‌ماند و از دین خدا بیرون می‌رفتند لکن علماء زمام قلب‌های ضعفاء شیعه را در اختیار گرفتند مانند کشتی‌بانی چگونه سکان کشتی را در اختیار خود می‌گیرد و فرمان کشتی با اوست و با ریسمانی او را به کار کشد و سکان کشتی آب را می‌شکافد آنان نزد خداوند عزیز و جلیل بهترین‌اند).<sup>(۱)</sup>

کجايند کسانی که ادعاء می کنند علمای این حدیثند، آیا کسی از میان شان هست که به سوی قائم (علیه السلام) دعوت کند یا همگی آنان به اعلمیت خود یا فاسق دانستن یک دیگر دعوت می کنند! کدام یک از آنان به قائم دعوت می کند و مردم را به سوی او ارشاد می نماید و همه واقفند که این زمان، زمان ظهور حضرتش است؟! کدام یک از آنان مردم را به سوی حضرت فرا می خواند و نسبت به دینش اهتمام ورزیده و شبهات پیرامون قضیه اش را برطرف می سازد؟! بلکه برعکس اغلب شیعه را می بینیم که اطلاعات اندکی در مورد قضیه ی قائم (علیه السلام) می دانند در حالی که نسبت به نمایه مراجع خود هیچ چیزی را فرو نگذارده اند.

آیا جهل و نادانی در شناخت امام عصر و زمان، ظلم صریحی نیست؟! بر علماء واجب نیست که از مظلومیتش دفاع کنند؟! تا به حال کسی از مراجع و علماء را ندیده ایم که از مظلومیت قائم (علیه السلام) یاد کند...

رسول الله ﷺ در ذکر فقهای آخر الزمان فرمودند: (فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة واليهم تعود)، (فقهای آخر الزمان شرورترین فقهاء در زیر سایه ی آسمانند که فتنه از آنها خارج شده و به سوی آنها باز می گردد).<sup>(۷)</sup>

فتنه ای که از آنان خارج شده چیزی نیست جز ضایع و تباه کردن حق امام زمان (علیه السلام) و برگرداندن مردم از ایشان به سوی خود و تلاش مستمر برای خاموش نگه داشتن حق طلبان با قتل و فراری دادن شخصیت های حق طلب.

## نکته ی دوم:

در این جا و در مقام تلاش مادر امام (علیه السلام) در بازگوئی اشاره هائی که تا به این لحظه، بشر شاهد آنها بوده، درس دیگری برای شیعیان وجود دارد که بر آنها واجب است، نسبت به آن هوشیار شوند و آنچه در خصوص قضیه ی قائم آل محمد (علیه السلام) وجود دارد، مواظبت کنند و این که این قضیه با اسرار و رموز احاطه شده و اهل بیت (علیهم السلام) نیز در صدد ایجاد ارتباط بین این قضیه و قسمت هائی که در اثناء حل می شوند، هستند.

به عبارت دیگر، در عهد امام هادی (علیه السلام) برخی اصحاب ائمه (علیهم السلام) می دانستند که مادر امام مهدی، بانویی از نژاد رومی و دختر پادشاه و از نسل حواریون عیسی (علیه السلام) است و به زودی آنچه مقدر است، بر او اتفاق خواهد افتاد تا این که به محضر امام حسن عسکری (علیه السلام) شرف یاب شود. این قسمت از داستان، برای خاصه کشف نشده، جز در زمان معین آشکار شدن برای عامه، در سال ۲۸۶ هـ و این قسمت، پایان قضیه نیست بلکه هر روز که می گذرد قسمتی دیگر از این قسمت ها برای ما آشکار می گردد اما کسی غیر از تسلیم شدگان به اهل بیت نبی اشان آن را تصدیق نمی کند و آنان بسیار اندکند.

همان طور که در آن زمان، مادر امام مهدی (علیه السلام) برخی رمزهای آن را کشف کرد و با یک روایت تصدیق کردید، امروز، در این زمان، خداوند نیز بر ما منت نهاد و رمزهای این قسمت را به دست (فرستاده) امام مهدی (علیه السلام) باز گشود و با صدها دلیل و روایاتی که از دید مردم تا موعده خاصش، مخفی و پنهان بوده، پس به چه حقی تکبر ورزیده و گفتید این ها فقط داستان های پیشینیان است؟! (نه به امری تعقل می کنید و نه اولیائی را می پذیرید، حکمتی بالغ است اما هشدارها سودی نداشت).

## داستان ...

(أنا مليكة بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، وأمي من ولد الحواريين تنسب إلى وصي المسيح شمعون، أنبتك العجب العجيب...)، (من ملکه دختر يشوعا بن قيصر پادشاه روم هستم و مادرم زادهی حواریین است که نسبش به شمعون، وصی مسیح باز می گردد و تو را به چیز عجیب تر آگاه می کنم).

رسول الله ﷺ در توصیف قرآن فرمودند: (... عجائب فناء نمی شود و غرائب پایان نمی پذیرد).<sup>(۸)</sup>

لذا از آن جا که قائم (علیه السلام)، قرآن ناطق است، قضیهی حضرتش نیز چنین است، عجائب و غرائب آن پایانی ندارد و اهل بیت (علیهم السلام) احادیث بسیاری در این مجال دارند... ای شیعهی آل محمد کدام یک از شما نفسش را برای ایمان به عجائب و غرائب قضیهی قائم (علیه السلام) خوش

نمی‌دارد، هر کس خوش نمی‌دارد بهتر است قرآن را ترک کند؛ که نیازی به آن ندارد.

## داستان ...

(إن جدي قيصر أراد أن يزوجني من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشرة سنة، فجمع في قصره من نسل الحواريين ومن القسيسين والرهبان ثلاثمائة رجل ومن ذوي الاخطار سبعمائة رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقواد العساكر ونقباء الجيوش وملوك العشائر أربعة آلاف، وأبرز من بهو ملكه عرشاً مصوغاً من أصناف الجواهر إلى صحن القصر فرفعه فوق أربعين مرقاة، فلما صعد ابن أخيه وأحدقت به الصليبان وقامت الأساقفة عكفاً ونشرت أسفار الإنجيل تسافلت الصليبان من الأعالي فلصقت بالأرض، وتقوضت الأعمدة فانهارت إلى القرار، وخر الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيرت ألوان الأساقفة، وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدي: أيها الملك أعفنا من ملاقة هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني)، (من مليكه دختر يشوعا فرزند قيصر، پادشاه روم، و مادرم از نواده‌های حواریون یعنی شمعون وصی حضرت عیسی است، جدم قيصر خواست تا مرا که در سن سیزده سالگی بودم، به همسری فرزند برادرش درآورد، در قصر [مجلل] خود سیصد تن از نوادگان حواریون، و کشیشان و رهبانان، هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان ارتش، و سرداران و بزرگان لشکر، و سران عشایر را جمع کرد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته، و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادر زاده قيصر بالا رفت و بر تخت نشست، و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند، و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند، و انجیل‌ها را گشودند، صلیب‌ها سرنگون گشته، به زمین پیوستند، و پایه‌ها فرو ریخته، تخت بر زمین افتاد، و برادر زاده او بی‌هوش شد، رنگ از چهره اسقف‌ها پرید، و لرزه بر اندام‌شان افتاد، بزرگ ایشان به جدم گفت: پادشاه! ما را معاف دار از برخورد با این حوادث شومی که بر زوال دین مسیحی، و آئین پادشاهی دلالت دارم).

بزرگ‌شان در این زمان نیز چنین کرد هنگامی که حق را با چشم خود دید که چگونه ستون‌ها و ارکان باطل و نقش و نگار را به لرزه در آورد گفت: ای بزرگان، ما را از ملاقات

با احمد الحسن و مناظره با او معاف کنید و او بر جای نمی‌نشیند تا این‌که ما را رسوا گرداند و راحت نمی‌شود تا این‌که حکومت و دولتی که گردن مردم در برابر آن کج است را از چنگ‌مان در آورده و نابود سازد یا بگذارید او را به سحر و جنون و جادو و تسلط بر گروهی از جنیان متهم سازیم تا شاید دید مردم را نسبت به او تغییر دهیم همان‌طور که با پیشینیانش چنین کردیم... یا شاید از هم‌کیشانی که به دوستی گرفتیم و با آنها بیعت کردیم، یاری بجواییم که ما را از احمد الحسن خلاص کنند... یا با سلاح دموکراسی و حاکمیت مردم با او به جنگ برخیزیم و عذابش را برای مدتی، از خود دور کنیم...

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحْسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ﴾، (پس بر آنان تندبادی توفنده در روزهایی شوم فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب رسوایی را بدانان بچشانیم و قطعاً عذاب آخرت رسوا کننده‌تر است و آنان یاری نخواهند شد).<sup>(۹)</sup>

## داستان ...

(فتطیر جدی من ذلک تطیراً شدیداً، و قال للأساقفة: أقیموا هذه الأعمدة، و ارفعوا الصلبان: وأحضروا أخوا هذا المدبر العاثر المنکوس جده لأزوج منه هذه الصببة، فیدفع نحوسه عنکم بسعوده. فلما فعلوا ذلک حدث علی الثانی ما حدث علی الأول، وتفرق الناس، وقام جدی قیصر مغتماً ودخل قصره وأرخت الستور)، (جدم جداً آن را به فال بد گرفت، و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید، و صلیب‌ها را برافزاید، و برادر این بدبخت، بخت برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او در آورم، تا نحوست او با خوشبختی این برطرف گردد. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند، به برادر دوم نیز همان رفت که به برادر اول. مردم پراکنده شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت...).

... آری (کلام بزرگ‌شان بود): دموکراسی در زمین نواصب ما و مخالفان خونی با اولیای سفیانی، هرگز پیروز و غالب نمی‌گردد پس ای شیعه‌ی بنی‌عباس گردن‌هایتان را در مقابل

گردن‌هایمان تقدیم کنید و شما به جای ما سر بُریده و فراری شوید که ما بزرگان و بت‌های شما هستیم... ای کاش اگر اقدام‌شان از برای مصلحت‌های کشوری، آنان را از نجف دور می‌ساخت و در بغداد باقی می‌گذارند... خواهان زوال دولت‌مان نبودیم... ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آن‌ها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستم‌گران را راه نمی‌نماید).<sup>(۱۰)</sup>

## داستان ...

(فأريت في تلك الليلة كان المسيح والشمعون وعدة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدي، ونصبوا فيه منبراً يباري السماء علواً وارتفاعاً في الموضع الذي كان جدي نصب فيه عرشه)، (من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در کاخ جدم جمع شده بودند، و در جای تخت جدم منبری [از نور] نهاده بودند که در بلندی با آسمان، رقابت داشت).

## نخستین رؤیا:

(در آن شب در خواب دیدم)، رؤیا... اولین سلاح فتاکی که قائم (علیه السلام) در هنگام خروج خویش، از آن برای استخراج نفاق از قلوب سخت پوسیده، به کار می‌گیرد و لذا در آنان جنگ سختی در می‌گیرد و در این فتنه دچار شکست و سقوط می‌شوند همان‌طور که: (تسافت الصلبان من الأعالي فلصقت بالأرض، و تقوضت الأعمدة فانهارت الى القرار، و خر الصاعد من العرش مغشياً عليه)، (صلیب‌ها سرنگون گشته، به زمین پیوستند، و پایه‌ها فرو ریخته، تخت بر زمین افتاد، و برادر زاده او بی‌هوش شد). و بعد از آن، حق ظاهر می‌گردد... تا این‌که مسیح و شمعون و عده‌ای از حواریون می‌آیند... و برای حق (احمد الحسن) شهادت

می دهند و به جای تخت دولت ظالمان... (و در جای تخت جدم منبری [از نور] نهاده بودند که در بلندی با آسمان، رقابت داشت)، و ما حمد و سپاس خداوند را به جا می آوریم.

چند نکته حائز اهمیت هستند:

۱- هنگامی که قضیهی فرستادهی امام (علیه السلام) را برای مردم مطرح می کردیم و روئیای صادقه به عنوان دلیلی بر آن مشاهده می کردیم، برخی اوقات با این کلام مردم مواجه می شدیم که می گفتند: (آری ما به حجیت رویا اعتراف می کنیم اما آن رویا فقط خاص معصوم هم چون ابراهیم و یوسف (علیهم السلام) است...).

در این داستان، دلیل واضحی بر ردّ این مقوله وجود دارد و آن (ملیکا (علیها السلام) است، ملیکا دختر یشوع بن قیصر پادشاه روم بود...) در آن زمان، و در حالی که وارد دین اسلام نشده و هرگز شهادتین را بر زبان جاری نساخته بود، عصمتش از کجا آمده، و او تا این لحظه نیز معصوم نبوده بلکه در راه سیر و سلوک به سوی عصمت حرکت می کرد...

۲- برخی مراجع فتواء دادند که احدی نمی تواند شخص معصوم که در عالم رویا دیده را بشناسد مگر این که قبل از آن در عالم مادی، او را دیده باشد...

به راستی که این بانوی دنیا و آخرت، در عالم ملکوت دیده (... مسیح و شمعون و عده ای از حواریون در قصر جدم جمع شده بودند...)، آیا پیش از این، مسیح را با چشم دیده بود که توانست در عالم رویا او را بشناسد؟! و هم چنین شمعون و حواریون را دیده بود؟!!

بر این اساس، مراجع چگونه می خواهند فتوای شان را ثابت کنند در حالی که هیچ دلیل و مدرکی در مقابل ادلهی کوبندهی اهل بیت (علیهم السلام) ندارند. به حقیقت که فقط یک راه دارند و آن کفر ورزیدن به آنچه که محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) آورده اند یا این که با ادعای شان، مادر امام زمان خود را تکذیب کنند، در حالی که سالیان درازی با امر او بر مخالفان احتجاج می کردند!

داستان...

(فدخل علیهم محمد ﷺ مع فتية وعدة من بنیه، فيقوم اليه المسيح فيعتنقه)، (... پس محمد

ﷺ، با چند نفر از فرزندان او آمدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست، و محمد ﷺ را در آغوش گرفت. در قصر جدش انبیای الهی (محمد ﷺ و مسیح... و حواریون و چند نفر از فرزندان او) یعنی ائمه معصومین (علیهم السلام) به همراه ((جوانانی) و گمان می‌کنم انصار قائم (علیه السلام) باشند، در آنجا جمع شدند)، همه‌ی این بزرگواران در عالم رؤیا، نزد او جمع شدند و به خاطر او آمده‌اند... و اهل این زمان می‌گویند رؤیا حجت نیست. انا لله و انا الیه راجعون...!

### داستان...

(... فیقول: یا روح الله! ابی جئتک خاطباً من وصیک شمعون فتاته ملیکه لابنی هذا، و اوماً بیده الی ابی محمد صاحب هذا الكتاب)، (پس ایشان ﷺ فرمود: ای روح الله! من آمده‌ام تا از ملیکا دختر وصی تو شمعون برای این فرزندم خواستگاری کنم، و با دست به ابو محمد [امام حسن عسکری (علیه السلام)]، صاحب این نامه اشاره کرد).

در این جا اشاره به نکته‌ی مهم مربوط به عالم ملکوت و حقیقت آن می‌کند، همان‌طور که سید احمد الحسن (علیه السلام) در تفسیر سوره‌ی فاتحه بیان کردند و فرمودند: (عالم ملکوت: آن عالم مثالی و خالی از ماده می‌باشد، عالمی شبیه به آنچه یک شخص در خواب می‌بیند و آن برتر از این عالم جسمانی و بلکه مسلط بر آن است و می‌تواند در آن تصرف کند و برای هر بدنی در عالم مادی، صورت و ظاهری در عالم ملکوت وجود دارد که گویای حقیقتش است و صورت انسان در عالم ملکوت، خود اوست یا نفس ناطق نمو یافته در بهشت است و تدبیر کننده‌ی جسم در این عالم مادی می‌باشد و این نفس یا ناطقه‌ی نمو یافته در بهشت، همان سایه‌ی عقل است).<sup>(۱۱)</sup>

در نهایت اشیاء یا حوادثی که در عالم مادی می‌بینیم، حقیقت محض نیستند همان‌طور که برای ما چنین تصور می‌شود یا طرف و جانبی از حقیقتش را می‌بینیم در حالی که اشیاء و اتفاقاتی که انسان در عالم ملکوت (رؤیا) می‌بیند، حقیقت هستند یا حقیقت‌شان را می‌بیند و لذا سید احمد الحسن (علیه السلام) به این نقطه در معرض استدلالش بر حجیت رؤیا بر مُنکران آن اشاره

۱۱. گزیده‌ای از تفسیر سوره‌ی فاتحه - سید احمد الحسن (علیه السلام)، از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام).



کردند و فرمودند: (می گوئید رؤیا فقط بر صاحب خود حجت است و شهادت مؤمن عادل که در ملکوت آسمانها دیده و شنیده که رسول الله ﷺ او را به حق آگاه کرده را رد می کنید... پس چگونه شهادت او دربارهی آنچه در این عالم مادی دیده و شنیده، را تصدیق می کنید... به راستی که محل تناقض است).

سپس در ادامه می فرمایند: (دنیا در کفهی میزان تان چه سنگین شده و ملکوت آسمانها در آراء و هوییتان چه سبک است).<sup>(۱۲)</sup> یعنی شما همانند دجال یک چشم شده اید که فقط با یک چشم می نگرید، چشم مادی و عالم جسمانی، اما عالم حقیقی یا عالم ملکوت را سبک می شمارد.

آنچه سرور و بانوی ما، دیده همه حقیقت است نه توهم، از او خواستگاری شد و رسول الله ﷺ را دید که به خواستگارش اشاره می کند در حالی که هرگز قبل از آن، او را ندیده است بلکه دانست که او صاحب نامه است...

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾، (آنان که به غیب ایمان می آورند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند).<sup>(۱۳)</sup>

## داستان...

(فَنظَرَ الْمَسِيحَ إِلَى شَمْعُونَ فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَتَاكَ الشَّرَفُ فَصَلِّ رَحْمَكُ بِرَحْمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ).  
قال: قد فعلت، فصعد ذلك المنبر وخطب محمد ﷺ وزوجني وشهد المسيح ﷺ وشهد بنو محمد ﷺ و الحواريون)، (مسیح علیه السلام به شمعون نگریست، و گفت: شرافت به تو روی آورده است، خویشی با رسول خدا ﷺ را بپذیر، شمعون گفت: پذیرفتم، پس برفراز منبر رفت، و محمد ﷺ در حالی که مسیح، و فرزندان محمد ﷺ، و حواریون شاهد بودند، خطبه عقد را جاری کرد).

سبحان الله... این موضع در اثبات حق از خلال رؤیای صادقانه برای حق طلب، کفایت

۱۲. نصیحتی به طلاب حوزه- سید احمد الحسن علیه السلام، انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام.

۱۳. البقرة: ۳.

می‌کند، اگر حجیت رؤیا را انکار کنند به راستی که ازدواج ملیکا (علیها السلام) با امام حسن عسکری (علیه السلام) را به طور کلی انکار کرده‌اند و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و شمعون واسطه‌های ازدواج را رد کرده و شهادت و گواهی مسیح و فرزندان محمد و حواریون (علیهم السلام) را در این پیوند مبارک ملکوتی نقض کرده‌اند... ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾، (آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند یا [مگر] بر دلهای‌شان قفل‌هایی نهاده شده است).<sup>(۱۴)</sup> و در نهایت از ولایت امام زمان‌تان خروج کرده و وارد ولایت شیطان ملعون شده‌اید.

### داستان...

(فلما استيقظت من نومي أشفقت أن أقص هذه الرؤيا على أبي وجدي مخافة القتل، فكنت أسرها في نفسي ولا أبدیها لهم)، (من چون بیدار شدم نگران بودم که آن را برای پدر و جدم نقل کنم، زیرا می‌ترسیدم مرا بکشند، پس این راز را در دل خود پنهان داشتم، و برای کسی نگفتم).

سلام بر تو ای بانوی صبر و راز داری. به راستی که خانواده‌ات با جهل‌شان، سرور و شادی ازدواجت را در قلبت از بین برده‌اند و اهل این زمان، با نفاق و جهل‌شان، سرور و شادی امام عصر را با ظهور امر فرزندت، از بین بردند و پدرت و جدّت با فقهای این زمان در انکار رؤیا و ستیز با اولاد انبیاء به سبب همین نشانه‌ی نفسی بزرگ، هم‌دست و شریک گشته‌اند و گویا تو می‌دانستی که در مورد او (علیه السلام) به تأویل و بحث و جدل در حدیث‌تان خواهند پرداخت و جدال‌شان چیزی نبود جز روی‌گردانی از حقی که به سوی‌شان در حال آمدن است.

می‌گوید: (... هنگامی که از خواب بیدار شدم...)، خواست که راه را بر هر کس که گوید این ازدواج هرگز در عالم رؤیا اتفاق نیفتاده، ببندد و هم‌چنین آن رؤیا، سری از اسرار محمد و آل محمد (علیهم السلام) را بیان کرده که بانو در صورت بازگو و فاش کردن آن، احتمال قتل خود را می‌دید.

### داستان ...

(وضرب صدری بمحبة أبي محمد حتى امتنعت من الطعام والشراب وضعفت نفسي ودق شخصي ومرضت مرضاً شديداً)، (در سینهام محبت ابو محمد [و در قلبم عشق او] آن چنان افتاد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم، افسرده و لاغر، و سخت بیمار شدم).

سینه‌اش مملو از محبت و عشق به حضرت (عليه السلام) گردید؛ چرا که می‌دانست که این رؤیا، یک رؤیای حقیقی و صادقانه و وعده‌ای محقق شدنی می‌باشد... ﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾، (و خدا با کلمات خود حق را ثابت می‌گرداند هر چند بزه‌کاران را خوش نیاید).<sup>(۱۵)</sup>

رسول الله ﷺ فرمودند: (رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ تَجْرِي مَجْرَى كَلَامٍ تَكَلَّمَ بِهِ الرَّبُّ عَبْدَهُ)، (خواب دیدن مؤمن همانند سخنی است که خداوند با بنده‌اش دارد).<sup>(۱۶)</sup>

پس رؤیای مؤمن، کلام معبود با مخلوق است... و فقهای این زمان، کلام خدا را انکار می‌کنند و لاحول و لا قوة الا بالله العظیم...

### داستان ...

(... فما بقي من مدائن الروم طيب، الا أحضره جدي وسأله عن دوائي، فلما برح به اليأس قال: يا قرة عيني! فهل تخطر ببالك شهوة، فأزودكها في هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدي! أرى أبواب الفرج علي مغلقة، فلو كشفت العذاب عن من أسارى المسلمين، وفككت عنهم الأغلال، وتصدقت عليهم ومننتهم بالخالص، لرجوت أن يهب المسيح وأمه لي عافية وشفاء. فلما فعل ذلك جدي تجلدت في اظهار الصحة في بدني، وتناولت يسيراً من الطعام، فسر بذلك جدي وأقبل علي اكرام الأسارى [و اعزازهم]، (از شهرهای روم هیچ پزشکی نماند مگر آن که برای مداوای من آوردند [و سودی نداد]، جدم چون نا امید شد، [روزی به من] گفت: نور دیده‌ام!

۱۵. یونس: ۸۲.

۱۶. دار السلام: ج ۴ ص ۲۳۶.

آیا هیچ آرزویی در دنیا داری تا برایت برآورم؟ گفتم: پدر بزرگ جان! به روی خود همه درهای فرج را بسته می‌بینم، ای کاش شکنجه را از اسیران مسلمان و زندانی خود بر می‌داشتی، و بندها و زنجیرها را از ایشان می‌گشودی، و به ایشان نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی، به این امید که مسیح (علیه السلام) و مادرش مریم، عافیت و شفایم بخشند. چون جدم چنان کرد، به سختی از خود، صحت نشان دادم، و کمی غذا خوردم، جدم خوشحال شد، و به احترام و تجلیل اسیران پرداخت).

این جاست، که فضل و بخشش او (علیه السلام) بر مسلمانان آغاز می‌شود و آن پیروزی‌شان بر بنیان ضعیف دولت باطل و گشودن غل و زنجیر از آنان در آن زمان بود و فضلش نیز با قیام فرزندان بعد از این که یادش مدفون گشته، در این زمان استمرار می‌یابد تا مؤمنان را خلاص و دین خدا را پیروز گرداند و غل و زنجیرهایی که پیروان شیطان به پای اولیای خدا بسته‌اند را از جای برکند و شأن و منزلت‌شان را بعد از خواری و ضعیف شمردن در زمین... بالا ببرد، به راستی که فضل و بخشش آن بانوی پاک‌دامن بر ما بسی بزرگ است و حداقل تنها کاری که برای جبران آن می‌توانیم انجام دهیم، این است که فرزندش و فرزند معصومین را یاری دهیم و در زمین اسباب تمکین‌شان را فراهم کنیم و آنان را بر خویشتن بگماریم... نه این که حق فرزندی او را انکار کنیم و نشانه‌های الهی که با آنها آمدند را انکار کنیم و آن نشانه‌های نفسی هستند که دیده و تصدیق‌شان کرده است، سلام بر او (علیه السلام)...

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾، (مگر پاداش احسان جز احسان است).<sup>(۱۷)</sup>

## داستان...

(فرأیت أيضاً بعد أربع ليال كأن سيدة النساء قد زارتني، ومعها مریم بنت عمران وألف وصيفة من وصائف الجنان، فتقول لي مریم: هذه سيدة النساء أم زوجك أبي محمد، فأتعلق بها وأبكي وأشكو اليها امتناع أبي محمد من زيارتي)، (پس از چهار شب [یا طبق نسخه دیگر: پس از چهارده شب]، باز در خواب دیدم: گویا سرور بانوان عالم [فاطمه زهرا (علیه السلام)]، همراه مریم

دُخت عمران، و هزار نفر از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند، مریم به من گفت: این سرور بانوان عالم، مادر ابو محمد همسر تو است، من دست به دامن او آویختم، می‌گریستم و از فراق ابو محمد شکوه می‌کردم).

## روئای دوم:

بانو نرجس (علیها السلام) در این روئای به دیدار سرور بانوان دو عالم، فاطمه زهراء (علیها السلام) شرف‌یاب می‌شود و به دامن ایشان پناه می‌برد و از عدم دیدار با همسرش امام حسن (علیه السلام) گلیایه می‌کند. او در این حالت از مؤمنین و معتقدین به حجیت روئای صادقانه می‌گردد گویا عالم روئای، جایگاه حقیقی اوست و در آن زندگی می‌کند و چیزی جز آن نمی‌بیند، نرجس خاتون خود را در میان این عالم مادی غریبه می‌بیند... کجاست موضع فقهای آخر الزمان نسبت به این نکته‌ای که مادر امام (علیها السلام) بیان می‌کند... سید احمد الحسن (علیه السلام) در فرموده‌ی خود بدان اشاره کردند: (دنیا در کفهی میزان‌تان چه سنگین شده و ملکوت آسمان‌ها در آراء و هوی‌یتان چه سبک است).

## داستان ...

(... فقالت لي سيدة النساء (علیها السلام): ان ابني ابا محمد لا يزورك وانتِ مشركة بالله وعلى مذهب النصارى، وهذه اُحيتي مريم تبرا الى الله تعالى من دينك، فان ملت الى رضا الله عز وجل، ورضا المسيح و مريم عنك، وزيارة ابي محمد اياك، فتقولِي: أشهد أن لا اله الا الله، وأشهد أن ابي محمداً رسول الله. فلما تكلمت بهذه الكلمة ضمتني سيدة النساء الى صدرها، فطبت لي نفسي وقالت: الآن توقعي زيارة ابي محمد اياك، فاني منفضه اليك. فانتهت وأنا أقول: وا شوقاه الى لقاء ابي محمد...)، (... فاطمه (علیها السلام) فرمود: تا تو در شرک، و بر دین [تحریف شده] نصاری هستی، فرزندم ابو محمد به دیدار تو نخواهد آمد، و این خواهرم مریم است که از دین تو بیزاری می‌جوید، پس چنان‌چه به خوشنودی خدای سبحان، و خوشنودی مسیح (علیه السلام) و مریم از خود، و به دیدار ابو محمد مشتاقی، بگو: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان ابی، محمداً رسول الله. چون این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم، فاطمه زهرا (علیها السلام) مرا به سینه خود چسبانید، و آرامم

کرد، و فرمود: اینک منتظر دیدار ابو محمد باش، که من او را می‌فرستم. بیدار شدم در حالی که [غرق در لذت این رؤیا بودم، و] می‌گفتم: آه چه به دیدار ابو محمد مشتاقم!.

هنگامی که به سوی سید احمد الحسن (علیه السلام) دعوت می‌کردیم و به خصوص رؤیاهائی که مؤمنان دیده بودند مبنی بر این که سید احمد الحسن حق است، گواهی می‌دادیم، مردم در پاسخ به ما می‌گفتند که فقط معصوم رؤیای صادقه می‌بیند، و رؤیای انسان عادی حجت نیست...! در این جا کلام را به بهترین کنیزکان (علیها السلام) واگذار می‌کنم تا این دلیل باطل را رد کرده و از وحی و کلام الهی که با بندگانش می‌گوید دفاع کند... حضرت فاطمه (علیها السلام) او را از علت امتناع امام حسن (علیه السلام) از زیارتش آگاه می‌کند چرا که (او مشرک بوده و بر مذهب نصاری است) بنا بر این در این مجال، نرجس‌خاتون هرگز معصوم نبوده بلکه از فقدان تکامل و ارتقای دینی رنج می‌برد تا این که سزاوار و شایسته‌ی زیارت امام معصوم یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) گردد.

لذا فاطمه (علیها السلام) کلمات شهادتین را بر او عرضه داشت و او می‌پذیرد و شهادتین را بر زبان خود جاری می‌سازد و فاطمه زهرا (علیها السلام) ورودش به دین پاک و مبین اسلام و هم‌چنین پاک شدنش از هرگونه شرک به برکت ایمان و ورودش به دین اسلام را تبریک فرمود و به برکات بزرگ اسلام، (خوشنودی خدای سبحان، و خوشنودی مسیح (علیه السلام) و مریم از خود، و به دیدار ابو محمد مشتاقی)، وعده می‌دهد. پس بانو نرجس (علیها السلام) در عالم رؤیا، شهادتین را ذکر می‌کند و از او پذیرفته می‌شود... در حالی که فقهای آخر الزمان می‌گویند: رؤیا حجت نیست!!!

## داستان ...

(فلما كانت الليلة القابلة جاءني أبو محمد (عليه السلام) في منامي فرأيتُه كأني أقول له: جفوتني يا حبيبي! بعد أن شغلت قلبي بجوامع حبك. قال: ما كان تأخيري عنك الا لشركك واذ قد أسلمت فاني زائرک في كل ليلة الى أن يجمع الله شملنا في العيان، فما قطع عني زیارته بعد ذلك الى هذه الغاية)، (و چون شب دیگر شد، ابو محمد به خوابم آمد، و من [که نگران هجران پس از وصال او بودم] به ایشان گفتم! ای محبوب من! پس از آن که دلم را اسیر محبت خود کردی،

با فراق خود جفايم می کنی؟! فرمود: تأخیر من تنها برای شرک تو بود، حال که اسلام آورده‌ای، هر شب به دیدارت می‌آیم، تا خدای سبحان در عالم بیداری، ما را به هم برساند، و از آن شب تاکنون، هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است).

### رؤیای سوم:

حضرت پس از رؤیای اول رؤیاهای بسیاری دید... و این کلام نیازی به بیان ندارد و فرموده‌ی ابو محمد (علیه السلام) به او کفایت می‌کند: (حال که اسلام آورده‌ای، هر شب به دیدارت می‌آیم، تا خدای سبحان در عالم بیداری، ما را به هم برساند، و از آن شب تاکنون، هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است). این چنین دلیل پس از دلیلی دیگر و تأکید پس از تأکیدی دیگر بر این که رؤیا، حق و حجت ثابت شده‌ای بر همگان است هم چون شهادت مؤمن عادل. و آن کلماتی است که خداوند بر بندگان خویش تفضل می‌کند و نشانه‌ی نفسی بزرگی ست که خداوند اهل این زمان را به وسیله‌ی آن گرامی داشته و آن اشاره‌ی امام صادق (علیه السلام) در کلام خویش است: (رأی ورؤیا المؤمن فی آخر الزمان علی سبعین جزء من أجزاء النبوة)، (مشاهده و دیدن و رؤیای مؤمن در آخر الزمان جزئی از هفتاد جزء نبوت است).<sup>(۱۸)</sup>

لذا رؤیائی که ما و مؤمنان می‌بینیم، جزئی از اجزای نبوت می‌باشد پس هر کس چنین جزئی را تکذیب کند، نبوت را تکذیب کرده است هر چند بر عکس آن ادعاء کند: ﴿... أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾، (... آیا شما به پاره‌ای از کتاب ایمان می‌آورید و به پاره‌ای کفر می‌ورزید پس جزای هر کس از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت‌ترین عذاب‌ها باز برند و خداوند از آن چه می‌کنید غافل نیست).<sup>(۱۹)</sup>

سید احمد الحسن (علیه السلام) در اشاره به این موضوع فرمودند: (حقیقت را به شما می‌گویم هر

۱۸. دار السلام: ج ۱ ص ۱۸.

۱۹. البقرة: ۸۵.

آنچه امروز برای مردم اتفاق می‌افتد، وحی عظیم در عالم رؤیا است اما بسیاری از مردم به نعمت خدایشان کافرنند و بسیاری از مردم سپاس‌گذار نیستند ﴿ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾، (این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاس‌گزاری نمی‌کنند). (۲۰). و بعد از حق، جز گمراهی نیست.

## داستان ...

(... قال بشر: فقلت لها: وكيف وقعت في الأسر؟ فقالت: أخبرني أبو محمد ليلة من الليالي أن جدك سيسرب جيوشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا، ثم يتبعهم، فعليك باللاحاق بهم، متكررة في زي الخدم مع عدة من الوصائف من طريق كذا. ففعلت فوقعت علينا طلائع المسلمين، حتى كان من أمري ما رأيت وما شاهدت، وما شعر أحد بي بأبي ابنة ملك الروم الى هذه الغاية سواك، و ذلك باطلاعي اياك عليه، وقد سألتني الشيخ الذي وقعت اليه في سهم الغنيمة عن اسمي فأنكرته وقلت: نرجس، فقال: اسم الجواري؟...)، (بشر می‌گوید: به او گفتم: چگونه در اسیران واقع شدی؟ گفت: شبی [در رؤیا]، ابو محمد به من فرمود: جدت [قیصر]، در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و خود نیز از پی ایشان خواهد رفت، تو خود را به صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمت‌کار او درآور، و از فلان راه به ایشان ملحق شو. من نیز چنان کردم، جلوداران سپاه اسلام [به ما برخوردند]، و ما را اسیر کردند، و سر انجام این شد که می‌بینی، و تا این لحظه کسی جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه رومم، و پیرمردی که من در سهم غنائم او واقع شدم نامم را پرسید، من شناسائی ندادم، و گفتم: نرجس. گفت! نام کنیزان؟!).

نرجس (علیه السلام) بعد از آن، تسلیم امر خداوند و مطیع امر اولیای او (علیهم السلام) شد و ترک دنیا کرد و بر غرور خود پا نهاد و دشواری‌ها را تحمل کرد و در معرض هتک حرمت در اسیری شد و حافظ سرّ الله و سرّ محمد و آل محمد (علیهم السلام) گردید، و سزاوار آن شد که مؤمنین در زیارتش چنین بگویند: (السَّلَامُ عَلَيَّ وَالِدَةِ الْإِمَامِ وَالْمُودَعَةِ أَسْرَارِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ وَالْحَامِلَةِ لِأَشْرَفِ الْأَنَامِ

۲۰. یوسف: ۳۸.

۲۱. داستان ملاقات با امام مهدی (علیه السلام)، خطبه‌ی صوتی سید احمد الحسن (علیه السلام).



السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقَةُ الْمَرْضِيَّةُ... وَصَبَّرْتَ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَحَفِظْتَ سِرَّ اللَّهِ... وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتِ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ، (سلام بر مادر امام، و مأمّن اسرار فرمانروای بسیار دانا، و باردار به شریف‌ترین مخلوقات، سلام بر تو ای صدیقه پسندیده. در عرصه خشنودی خدا کوشیدی، و در باره‌ی خدا صبر کردی و راز خدا را نگاه داشتی و گواهی می‌دهم که تو از دنیا بر پایه بینایی از کارت درگذشتی). و فضل و بخشش بر ما بسی بزرگ است و بعد از او، فرزندش و فرزندانش اسرار الهی بودند و خداوند بر ما به شناخت اندکی نسبت به حق‌شان نعمت بخشید و این شناخت و معرفت برای ما بسان نوری‌ست که کور راه‌ها را می‌زداید.

### داستان ...

(... فقلت: العجب انك رومية ولسانك عربي؟ قالت: بلغ من ولوع جدي وحمله اياي على تعلم الآداب أن أوعز الى امرأة ترجمان له في الاختلاف الي، فكانت تقصدني صباحاً ومساءً وتفيدني العربية حتى استمر عليها لساني واستقام...)، (بشر می‌گويد: گفتم: عجيب است! تو رومی هستی، و زبانت عربی‌ست؟! گفت: جدم از بسیاری علاقه که به من، و تربیتم داشت، به زن مترجم خود اشاره کرد تا با من رفت و آمد کند، او هر صبح و شام نزد من می‌آمد، و به من عربی می‌آموخت، تا خوب یاد گرفتم...).

لذا زبان عربی بهترین وسیله‌ی دفاعی برای او بود تا سببی برای منعِ خناس از فروش او به هر خریدار گردد، تا زمانی که خریدار حقیقی‌ش از راه برسد و توصیفات یاد شده بر او منطبق گردد و در غیر این صورت خود را می‌کشت.

### داستان ...

(... قال بشر: فلما انكفأت بها الى سر من رأى دخلت على مولانا أبي الحسن العسكري (عليه السلام) فقال لها: كيف أراك الله عز الاسلام، وذل النصرانية، وشرف أهل بيت محمد (صلى الله عليه وآله)؟ قالت: كيف أصف لك يا ابن رسول الله! ما أنت أعلم به مني؟ قال: فاني أريد أن أكرمك، فأیما أحب اليك عشرة آلاف درهم، أم بشرى لك فيها شرف الأبد؟ قالت: بل البشرية)، (بشر می‌گويد: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی (عليه السلام) آوردم، به او فرمود: خدای

سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) را چگونه برایت جلوه داد؟ گفت: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ! چه بگویم درباره چیزی که شما بهتر از من می‌دانید؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: می‌خواهم تو را اکرام [و به تو هدیه‌ای] دهم، آیا ده هزار درهم را بیشتر دوست داری، یا بشارت شرافت ابدی را؟! گفت: بشارت را).

در این جا امام هادی (علیه السلام) او را بر مسیر انتخاب و اختیار مال دنیا و شرف جاودان، قرار می‌دهد پس دومی را برگزید و شاید این امر دومین امتحان او در تکامل و شایستگی مقام (مادر قائم) باشد و الله اعلم. ظاهراً خداوند متعال هرگز او را از دهها هزار رؤیا محروم نساخته بلکه آن‌ها را لشکری برای فرزندش در هنگام قیامش قرار داده و از ورای انتخابش در طلب آخرت، خداوند دنیا و آخرت را به پای او ریخت.

### داستان ...

(قال (علیه السلام): فأبشري بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملاً الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت: ممن؟ قال (علیه السلام): ممن خطبك رسول الله (صلی الله علیه و آله) له من ليلة كذا، من شهر كذا، من سنة كذا بالرومية، قالت: من المسيح ووصيه؟ قال: فممن زوجك المسيح ووصيه، قالت: من ابنك أبي محمد؟ قال: فهل تعرفينه؟ قالت: وهل خلوت ليلة من زيارته اياي منذ الليلة التي أسلمت فيها على يد سيدة النساء أمه؟ فقال أبو الحسن (علیه السلام): يا كافور! ادع لي أختي حكيمة، فلما دخلت عليه، قال (علیه السلام) لها: ها هيه، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها مولانا: يا بنت رسول الله! أخرجيها الى منزلك، وعلميها الفرائض والسنن، فانها زوجة أبي محمد، وأم القائم (علیه السلام)، (فرمود: تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را صاحب، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. عرض کرد: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فلان تاریخ میلادی، تو را برای او خواستگاری کرد. عرض کرد: از مسیح و وصی‌اش؟ فرمود: پس مسیح و وصی‌اش تو را به همسری که درآوردند؟ عرض کرد: فرزند شما ابو محمد. فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ عرض کرد: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، آیا شده که شبی او را نبینم؟

امام هادی (علیه السلام) فرمود: کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان. چون حکیمه خاتون آمد، فرمود: این همان کنیز است حکیمه خاتون او را در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد، امام (علیه السلام) فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر، واجبات و آداب را به او بیاموز، که او همسر فرزندانم ابو محمد، و مادر قائم آل محمد (علیه السلام) است).

خداوند خلاف وعده عمل نمی کند به راستی که هر آنچه به او وعده داده شد، محقق گردید و او را به همسری ابو محمد (علیه السلام) درآورد و به حمل صاحب و مالک شرق و غرب زمین که آن را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و ستم شود، شرف یاب ساخت و آن وعده ی دوم به اوست (تمکین فرزندش) خداوند ما را از انصار و یاوران و از شاهدان ایشان بر این اُمت قرار دهد.

در این جا نکته ی ظریفی است که دوست دارم از باب نصیحت به آن اشاره ای داشته باشم: همان طور که امر مادر قائم (علیه السلام) با رؤیا آغاز شد و رؤیا سبب تحقق وعده ی نخست (ازدواج با امام حسن عسکری (علیه السلام))، گردید، تحقق وعده ی دوم یعنی (تمکین قائم (علیه السلام)) نیز با رؤیا آغاز خواهد شد و رؤیا غربالی برای شناسائی انصار فرزندش (علیه السلام) از غیر ایشان خواهد بود.  
و الحمد لله رب العالمین.



## داستان کامل ازدواج نرجس خاتون (عليها السلام)، مادر امام مهدي (عليه السلام)

قال الصدوق: حدثنا محمد بن علي بن حاتم النوفلي، قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن عيسى الوشاء البغدادي، قال: حدثنا أحمد بن طاهر القمي، قال: حدثنا أبو الحسين محمد بن بحر الشيباني، قال: وردت كربلاء سنة ست وثمانين ومائتين، قال: وزرت قبر غريب رسول الله (صلى الله عليه وآله)، ثم انكفأت الى مدينة السلام متوجهاً الى مقابر قريش في وقت قد تضرمت الهواجر، وتوقدت السمائم، فلما وصلت منها الى مشهد الكاظم (عليه السلام)، واستنشقت نسيم تربته المغمورة من الرحمة المحفوفة بجذائق الغفران، أكببت عليها بعبرات متقاطرة، وزفرات متتابعة، وقد حجت الدمع طرفي عن النظر، فلما رقات العبرة، وانقطع النحيب، فتحت بصري فاذا أنا بشيخ قد انحنى صلبه وتقوس منكباه، وثفتت جبهته وراحته، وهو يقول لآخر معه عند القبر: يا ابن أخي! لقد نال عمك شرفاً بما حملة السيدان من غوامض الغيوب وشرائف العلوم التي لم يحمل مثلها الا سلمان، وقد أشرف عمك على استكمال المدة وانقضاء العمر، وليس يجد في أهل الولاية رجلاً يفضي اليه بسره، قلت: يا نفس! لا يزال العناء والمشقة ينالان منك باتعابي الخف والحافر في طلب العلم، وقد قرع سمعي من هذا الشيخ لفظ يدل على علم جسيم، وأثر عظيم، فقلت: أيها الشيخ! ومن السيدان؟ قال: النجمان المغيبان في الثرى بسر من رأى، فقلت: اني أقسم بالموالاة وشرف محل هذين السيدين من الامامة والوراثة اني خاطب علمهما، وطالب آثارهما، وباذل من نفسي الايمان المؤكدة على حفظ أسرارهما. قال: ان كنت صادقاً فيما تقول، فاحضر ما صحبتك من الآثار عن نقلة أخبارهم، فلما فتش الكتب وتصفح الروايات منها، قال: صدقت، أنا بشر بن سليمان النخاس، من ولد أبي أيوب الأنصاري، أحد موالي أبي الحسن وأبي محمد (عليهما السلام)، وجارهما بسر من رأى، قلت: فأكرم أخاك ببعض ما شاهدت من آثارهما. قال: كان مولانا أبو الحسن علي بن محمد العسكري (عليه السلام) فقهني في أمر الرقيق فكنت لا أبتاع ولا أبيع لا باذنه، فاجتنبت بذلك موارد الشبهات حتى كملت معرفتي فيه، فأحسنت الفرق فيما بين الحلال والحرام فبينما أنا ذات ليلة في منزلي بسر من رأى وقد مضى هوى من الليل اذ قرع الباب قارع، فعدوت مسرعاً فاذا أنا بكافور الخادم رسول مولانا أبي الحسن علي بن محمد (عليه السلام) يدعوني اليه، فلبست ثيابي ودخلت عليه، فرأيت يحدت ابنه أبا محمد وأخته حكيمه من وراء الستر، فلما جلست قال: يا بشر! انك من ولد الأنصار، وهذه الولاية لم تزل فيكم يرثها خلف عن سلف، فأنتم ثقافتنا أهل البيت، واني مزكيك

ومشرفك بفضيلة تسبق بها شأو الشيعة في الموالاتة بها، بسر أطلعك عليه، وأنفذك في ابتياع أمة. فكتب كتاباً ملصقاً بخط رومي ولغة رومية، وطبع عليه بخاتمه، وأخرج شستقة صفراء فيها مائتان وعشرون ديناراً، فقال: خذها وتوجه بها الى بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوة كذا، فاذا وصلت الى جانبك زوارق السبايا، وبرزن الجوارى منها، فستحقد بهم طوائف المتباعين من وكلاء قواد بني العباس، وشرادم من فتیان العراق، فاذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النحاس عامة نهارك، الى أن يبرز للمتباعين جارية صفتها كذا وكذا، لابسة حريرتين صفيقتين، تمتنع من السفور ولمس المعترض والانتقياد لمن يحاول لمسها، ويشغل نظره بتأمل مكاشفها من وراء الستر الرقيق، فيضربها النحاس فتصرخ صرخة رومية، فاعلم أنها تقول: وا هتك ستراه، فيقول بعض المتباعين: علي بثلاثمائة دينار، فقد زادني العفاف فيها رغبة، فتقول بالعربية: لو برزت في زي سليمان وعلى مثل سرير ملكه ما بدت لي فيك رغبة، فأشفق على مالك. فيقول النحاس: فما الحيلة ولا بد من بيعك؟ فتقول الجارية: وما العجلة، ولا بد من اختيار متباع يسكن قلبي اليه، والى أمانته وديانته، فعند ذلك قم الي عمر بن يزيد النحاس وقل له: ان معي كتاباً ملصقاً لبعض الأشراف، كلبه بلغة رومية وخط رومي، ووصف فيه كرمه ووفاءه ونبله وسخاؤه، فناولها لتتأمل منه أخلاق صاحبه، فان مالت اليه ورضيته فأنا وكيله في ابتياعها منك. قال بشر بن سليمان النحاس: فامتثلت جميع ما حده لي مولاي أبو الحسن (عليه السلام) في أمر الجارية، فلما نظرت في الكتاب بكت بكاءً شديداً، وقالت لعمر بن يزيد النحاس: بعني من صاحب هذا الكتاب وحلفت بالخرجة المغلظة: انه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشاحه في ثمنها حتى استقر الأمر فيه على مقدار ما كان أصحابيه مولاي (عليه السلام) من الدنانير في الشستقة الصفراء، فاستوفاه مني وتسلمت منه الجارية ضاحكة مستبشرة، وانصرفت بها الى حجرتي التي كنت آوي اليها ببغداد، فما أخذها القرار حتى أخرجت كتاب مولاها (عليه السلام) من جيبها وهي تلثمه وتضعه على خدها، وتطبقه على جفنها، وتمسحه على بدنها، فقلت تعجباً منها: أثلثمين كتاباً، ولا تعرفين صاحبه؟ قالت: أيها العاجز الضعيف المعرفة! بمحل أولاد الأنبياء، أعربي سمعك، وفرغ لي قلبك أنا مليكة بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، وأمي من ولد الحواريين تنسب الى وصي المسيح شمعون، أنبتك العجب العجيب: ان جدي قيصر أراد أن يزوجني من ابن أخيه، وأنا من بنات ثلاثة عشرة سنة، فجمع في قصره من نسل الحواريين ومن القسيسين والرهبان ثلاثمائة رجل، ومن ذوي الأخطار سبعمائة رجل، وجمع من أمراء الأجناد، وقواد العساكر، ونقباء الجيوش، وملوك العشائر أربعة

آلاف، وأبرز من بهو مُلكه عرشاً مسوغاً من أصناف الجواهر الى صحن القصر، فرفعه فوق أربعين مرقاة. فلما سعد ابن أخيه وأحدقت به الصليبان، وقامت الأساقفة عكفاً ونشرت أسفار الأنجيل، تسافلت الصليبان من الأعالي فلصقت بالأرض، وتقوضت الأعمدة فانهارت الى القرار، وخر الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيرت ألوان الأساقفة، وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدي: أيها الملك! أعفنا من ملاقاته هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني، فتطير جدي من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة، وارفعوا الصليبان: وأحضروا أخا هذا المدير العاثر المنكوس جده لأزواج منه هذه الصبية، فيدفع نحوسه عنكم بسعوده. فلما فعلوا ذلك حدث على الثاني ما حدث على الأول، وتفرق الناس، وقام جدي قيصر مغتماً ودخل قصره وأرخيت الستور، فأريت في تلك الليلة كان المسيح والشمعون وعدة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدي، ونصبوا فيه منبراً يباري السماء علواً وارتفاعاً في الموضع الذي كان جدي نصب فيه عرشه، فدخل عليهم محمد ﷺ مع فتية وعدة من بنيه، فيقوم اليه المسيح فيعتنقه فيقول: يا روح الله! اني جئتك خاطباً من وصيك شمعون فتاته مليكة لابني هذا، وأوماً بيده الى أبي محمد [ابن] صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح الى شمعون فقال له: قد أتاك الشرف فصل رحمك برحم رسول الله ﷺ. قال: قد فعلت، فصعد ذلك المنبر وخطب محمد ﷺ وزوجني وشهد المسيح (عليه السلام) وشهد بنو محمد ﷺ والحواريون. فلما استيقظت من نومي أشفقت أن أقص هذه الرؤيا على أبي وجدي مخافة القتل، فكنت أسرها في نفسي ولا أبدئها لهم، وضرب صدري بمحبة أبي محمد حتى امتنعت من الطعام والشراب وضعفت نفسي ودق شخصي ومرضت مرضاً شديداً، فما بقي من مدائن الروم طيب، الا أحضره جدي وسأله عن دوائي، فلما برح به اليأس قال: يا قرّة عيني! فهل تخطر ببالك شهوة، فأزودكها في هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدي! أرى أبواب الفرج علي مغلقة، فلو كشفت العذاب عمن في سجنك من أسارى المسلمين، وفككت عنهم الأغلال، وتصدقت عليهم ومننتهم بالخلاص، لرجوت أن يهب المسيح وأمه لي عافية وشفاء. فلما فعل ذلك جدي تجلّدت في اظهار الصحة في بدني، وتناولت يسيراً من الطعام، فسر بذلك جدي وأقبل على اكرام الأسارى [و] اعزازهم، فرأيت أيضاً بعد أربع ليال كأن سيدة النساء قد زارتني، ومعها مريم بنت عمران وألف وصيفة من وصائف الجنان، فتقول لي مريم: هذه سيدة النساء أم زوجك أبي محمد، فأتعلق بها وأبكي وأشكو اليها امتناع أبي محمد من زيارتي.

فقلت لي سيدة النساء (عليها السلام): ان ابني ابا محمد لا يزورك وانت مشركة بالله وعلى مذهب النصرارى، وهذه אחتي مريم تبرا الى الله تعالى من دينك، فان ملت الى رضا الله عز وجل، ورضا المسيح ومريم عنك، وزيارة ابي محمد اياك، فتقولي: أشهد أن لا اله الا الله، وأشهد أن ابي محمداً رسول الله. فلما تكلمت بهذه الكلمة ضمتني سيدة النساء الى صدرها، فطبيت لي نفسي وقالت: الآن توقعي زيارة ابي محمد اياك، فاني منفذه اليك. فانتبهت وأنا أقول: وا شوقاه الى لقاء ابي محمد، فلما كانت الليلة القابلة جاءني أبو محمد (عليه السلام) في منامي فرأيتة كأني أقول له: جفوتني يا حبيبي! بعد أن شغلت قلبي بجوامع حبك. قال: ما كان تأخيرني عنك الا لشركك، واذ قد أسلمت فاني زائرک في كل ليلة الى أن يجمع الله شملنا في العيان، فما قطع عني زيارته بعد ذلك الى هذه الغاية. قال بشر: فقلت لها: وكيف وقعت في الأسر؟ فقلت: أخبرني أبو محمد ليلة من الليالي أن جدك سيسرب جيوشاً الى قتال المسلمين يوم كذا، ثم يتبعهم، فعليك باللحاق بهم، متتكرة في زي الخدم مع عدة من الوصائف من طريق كذا. ففعلت فوقعت علينا طلائع المسلمين، حتى كان من أمري ما رأيت وما شاهدت، وما شعر أحد بي بأني ابنة ملك الروم الى هذه الغاية سواك، وذلك باطلاعي اياك عليه، وقد سألتني الشيخ الذي وقعت اليه في سهم الغنيمة عن اسمي فأنكرته وقلت: نرجس، فقال: اسم الجواري؟ فقلت: العجب انك رومية ولسانك عربي؟ قالت: بلغ من ولوع جدي وحمله اياي على تعلم الآداب أن أوعز الى امرأة ترجمان له في الاختلاف الي، فكانت تقصدي صباحاً ومساءً وتفيدني العربية حتى استمر عليها لساني واستقام. قال بشر: فلما انكفأت بها الى سر من رأى دخلت على مولانا ابي الحسن العسكري (عليه السلام)، فقال لها: كيف أراك الله عز الاسلام، وذل النصرانية، وشرف أهل بيت محمد (صلى الله عليه وآله)؟ قالت: كيف أصف لك يا ابن رسول الله! ما أنت أعلم به مني؟ قال: فاني أريد أن أكرمك، فأبما أحب اليك عشرة آلاف درهم، أم بشرى لك فيها شرف الأبد؟ قالت: بل البشرى. قال (عليه السلام): فأبشري بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملا الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت: ممن؟ قال (عليه السلام): ممن خطبك رسول الله (صلى الله عليه وآله) من ليلة كذا، من شهر كذا، من سنة كذا بالرومية، قالت: من المسيح ووصيه؟ قال: فمن زوجك المسيح ووصيه، قالت: من ابنك ابي محمد؟ قال: فهل تعرفينه؟ قالت: وهل خلوت ليلة من زيارته اياي منذ الليلة التي أسلمت فيها على يد سيدة النساء أمه؟ فقال أبو الحسن (عليه السلام): يا كافور! ادع لي אחتي حكيمة، فلما دخلت عليه، قال (عليه السلام) لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها مولانا: يا بنت رسول الله! أخرجيها الى منزلک،



وعلمیها الفرائض والسنن، فالها زوجة أبي محمد، وأم القائم (علیه السلام).

(صدوق رحمته الله با سند خود از ابو الحسین محمد بن بحر شیبانی نقل می‌کند که گفت: در سال دویست و هشتاد و شش هجری قمری وارد کربلا شدم، و قبر غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله [امام حسین علیه السلام] را زیارت کردم، سپس به شهر السلام [بغداد]، رو آوردم، و در [نیمه روز] وقتی که شراره‌های گرما شعله‌ور بود، و بادهای سوزان می‌وزید، به قبرستان قریش رفتم، در آنجا چون به مرقد امام کاظم علیه السلام رسیدم، و نسیم تربت غرق در رحمت، و پوشیده در باغ‌های مغفرت را بوییدم، خود را بر آن افکندم در حالی که اشک‌هایم سرازیر، و [فغان و] آه‌های بلندم پی در پی بود، اشک‌ها مانع از دیدم شده بودند، چون اشکم بند آمد، و فغانم فرو نشست، چشمم را باز کردم، ناگاه پیرمردی را دیدم که کمرش خمیده، و شاندهایش کمانی، و پیشانی و کف دستانش پینه بسته بود، و نزد قبر، به همراه خود می‌گفت: فرزند برادرم! عمویت با این علوم غیبی [و اسرار] سربسته، و معارف گرانقدر که این دو سرور عطایش کرده‌اند، و همانندش را جز سلمان ندارد، به شرافتی بزرگ دست یافته است، اینک عموی تو در حال تمام کردن روزگار، و پایان عمر خود است، و از اهل ولایت، کسی را نمی‌یابد تا راز خود را به او گوید. من با خود گفتم: ای نفس! در طلب علم، پیوسته در معرض رنج و مشقتی، و در این راه، شتران و اسب‌ها را از پا در می‌آوری، حال از این پیرمرد، سخنی به گوشت خورد که بر دانشی بزرگ، و میراثی عظیم دلالت دارد. پس گفتم: جناب شیخ! آن دو سرور [که گفتی] چه کسانی‌اند؟ گفت: آن دو ستاره پنهان [و آرمیده] در خاک سامرا. عرض کردم: من به دوستی، و شرافت مقام امامت و وراثت ایشان سوگند یاد می‌کنم که خواستار دانش، و جویای آثار ایشانم، و موکداً خود را فداء می‌کنم تا اسرار ایشان را حفظ کنم. گفت: اگر راست می‌گوئی، آثار همراه خود را که از ناقلان اخبار ایشان داری بیاور. چون [آوردم، و] نوشته‌ها را بررسی، و روایات را با دقت رسیدگی کرد، گفت: راست گفتی، من بشر بن سلیمان نخاس، از نوادگان ابو ایوب انصاری، و یکی از ولایت‌مداران امام هادی علیه السلام، و امام حسن عسکری علیه السلام هستم که در جوارشان زندگی می‌کنم. عرض کردم: برادر دینی خود را منت گذار، و برخی از آثار ایشان را که مشاهده کرده‌ای بیان فرما. گفت: مولای ما امام هادی علیه السلام، [مرا] در معامله برده‌ها [زیر نظر گرفت، تا] فقیهم کرد، جز با



اجازه او خرید و فروش نمی کردم، و بدین سان از موارد شبهه ناک پرهیز کردم تا معرفتم کامل شد. و فرق میان حلال و حرام را خوب پی بردم. شبی در منزل خود در سامرا بودم، پاسی از شب گذشته بود که کسی در زد، با شتاب رفتم [و در را باز کردم]، دیدم کافور خادم و فرستاده مولایمان امام هادی (علیه السلام) است که مرا نزد حضرت (علیه السلام) می طلبد، جامه خود را پوشیدم، و به خدمت حضرت (علیه السلام) رسیدم، دیدم با فرزند خود ابو محمد [امام حسن عسکری (علیه السلام)]، و خواهرش حکیمه، از پشت پرده سخن می گوید، چون نشستم فرمود: بشر! تو از نوادگان انصاری، و [محبت و] ولایت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، پیوسته در میان شما از گذشتگان به آیندگان رسیده است، پس شما مورد وثوق ما خاندان پیامبرید، و من تو را رو سفید، و مفتخر می کنم به فضیلتی که به سبب آن بر شیعیان بلند همت اهل ولایت، سبقت گیری [آری تو را مفتخر می کنم] به رازی که تو را از آن آگاه کرده، و برای خرید کنیزی می فرستم. پس نامه ای با خط و زبان رومی، نوشت، و بر آن مهر زد، و کیسه زردی را که دوپست و بیست دینار داشت، بیرون آورد، و فرمود: این را بگیر، و به بغداد برو، و در بامداد فلان روز کنار پل فرات حاضر شو، چون کشتی های اسیران به ساحل رسید، و کنیزان نمایان شدند، خریدارانی را به نمایندگی از امرای بنی العباس، و نیز چند نفری از جوانان عرب را می بینی که گرد ایشان جمع می شوند، تو در تمام روز، از دور، مراقب برده فروشی به نام عمر بن یزید نخاس باش، تا این که برای مشتریان خود کنیزی را بیاورد که فلان و فلان صفت را دارد، دو لباس ابریشمی کلفت در بر دارد، و از این که حجاب خود را برگیرد، و بگذارد مشتریان، او را لمس، و بینندگان جستجوگر، چهره در نقابش را بنگرند، امتناع می ورزد، از این رو نخاس او را می زند، و او با فریاد جمله ای را به زبان رومی می گوید که معنایش این است: ای وای هتک حرمت شدم! در این هنگام یکی از مشتریان می گوید: من او را سیصد دینار می خرم، که عفافش بر رغبت من افزود، آن کنیز به زبان عربی می گوید: اگر در شمایل سلیمان پیامبر، و بر هم چون تخت پادشاهی او تکیه زده باشی هیچ میلی به تو پیدا نخواهم کرد، پول خود را بی هوده تباه مکن. نخاس می گوید: پس چاره چیست؟ تو که باید به فروش روی؟ کنیز می گوید: چه شتابی داری؟ بایست خریداری پیدا شود که دل من به او آرام، و از امانت و دینداریش مطمئن گردم. در این هنگام تو برخیز و نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: با من نامه یکی از بزرگان است که آن را به خط و زبان رومی نوشته، و در آن از بزرگواری و

وفاداری و شرافت و سخاوت مندی خود یاد کرده است، این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق صاحب خود بنگرد، اگر مایل شد، و رضا داد، من و کیلم که او را از تو خریداری کنم. بشر می گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و همه آن چه آقا ام امام هادی (علیه السلام) فرموده بود واقع شد، و کنیز چون به نامه نگریست، بسیار گریست، و به عمر بن یزید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر نفروشد، خود را خواهد کشت، من نیز در قیمت او چانه زدم تا نخاس به همان اندازه که سرورم در آن کیسه طلائی همراهم کرده بود راضی شد، او پول را گرفت، و من کنیز را، کنیز، خندان و شادمان، با من به حجره ای که در بغداد گرفته بودم آمد، تا به آن جا رسیدیم نامه امام (علیه السلام) را بیرون آورد، و می بوسید، و بر گونه و دیدگان خود می نهاد، و بر بدن خود می مالید، با تعجب گفتم: نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی؟! گفت: ای ناتوان ناآگاه به مقام اولاد پیامبران! گوش بسپار، و دل خالی دار تا برایت این راز بسیار شگفت آور را بگویم! من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر، پادشاه روم، و مادرم از نواده های حواریون یعنی شمعون وصی حضرت عیسی است، جدم قیصر خواست تا مرا که در سن سیزده سالگی بودم، به همسری فرزند برادرش در آورد، در قصر [مجلل] خود سیصد تن از نوادگان حواریون، و کشیشان و رهبانان، هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان ارتش، و سرداران و بزرگان لشکر، و سران عشایر را جمع کرد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته، و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادر زاده قیصر بالا رفت و بر تخت نشست، و صلیبها را در اطرافش چیدند، و اسقفها طبق عادت ایستادند، و انجیلها را گشودند، صلیبها سرنگون گشته، به زمین پیوستند، و پایهها فرو ریخته، تخت بر زمین افتاد، و برادر زاده او بی هوش شد، رنگ از چهره اسقفها پرید، و لرزه بر اندامشان افتاد، بزرگ ایشان به جدم گفت: پادشاهها! ما را معاف دار از برخورد با این حوادث شومی که بر زوال دین مسیحی، و آئین پادشاهی دلالت دارم، جدم جداً آن را به فال بد گرفت، و به اسقفها گفت: این پایهها را برپا کنید، و صلیبها را برافرازید، و برادر این بدبخت، بخت برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او در آورم، تا نحوست او با خوشبختی این برطرف گردد. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند، به برادر دوم نیز همان رفت که به برادر اول. مردم پراکنده شدند، و جدم

قیصر، غمگین به قصر داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت. من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در کاخ جدم جمع شده بودند، و در جای تخت جدم منبری [از نور] نهاده بودند که در بلندی با آسمان، رقابت داشت، پس محمد ﷺ، با بانوئی جوان، و چند نفر از فرزندانش وارد شدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست، و محمد ﷺ را در آغوش گرفت، پس محمد ﷺ گفت: ای روح الله! من آمده‌ام تا از ملیکا دختر وصی تو شمعون برای این فرزندم خواستگاری کنم، و با دست اشاره به ابو محمد [امام حسن عسکری (علیه السلام)]، صاحب این نامه کرد، مسیح (علیه السلام) به شمعون نگریست، و گفت: شرافت به تو روی آورده است، خویشی با رسول خدا ﷺ را بپذیر، شمعون گفت: پذیرفتم، پس برفراز منبر رفت، و محمد ﷺ در حالی که مسیح، و فرزندان محمد ﷺ، و حواریون شاهد بودند، خطبه عقد را جاری کرد. من چون بیدار شدم نگران بودم که آن را برای پدر و جدم نقل کنم، زیرا می‌ترسیدم مرا بکشند، پس این راز را در دل خود پنهان داشتم، و برای کسی نگفتم، اما در سینه‌ام محبت ابو محمد [و در قلبم عشق او] آن‌چنان افتاد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم، افسرده و لاغر، و سخت بیمار شدم، از شهرهای روم هیچ پزشکی نماند مگر آن که برای مداوای من آوردند [و سودی نداد]، جدم چون نا امید شد، [روزی به من] گفت: نور دیده‌ام! آیا هیچ آرزویی در دنیا داری تا برایت برآورم؟ گفتم: پدر بزرگ جان! به روی خود همه درهای فرج را بسته می‌بینم، ای کاش شکنجه را از اسیران مسلمان و زندانی خود بر می‌داشتی، و بندها و زنجیرها را از ایشان می‌گشودی، و به ایشان نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی، به این امید که مسیح (علیه السلام) و مادرش مریم، عافیت و شفایم بخشند. چون جدم چنان کرد، به سختی از خود، صحت نشان دادم، و کمی غذا خوردم، جدم خوشحال شد، و به احترام و تجلیل اسیران پرداخت. پس از چهار شب [یا طبق نسخه دیگر: پس از چهارده شب]، باز در خواب دیدم: گویا سرور بانوان عالم [فاطمه زهرا (علیها السلام)]، همراه مریم دُخت عمران، و هزار نفر از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند، مریم به من گفت: این سرور بانوان عالم، مادر ابو محمد همسر تو است، من دست به دامن او آویختم، می‌گریستم و از فراق ابو محمد شکوه می‌کردم. فاطمه (علیها السلام) فرمود: تا تو در شرک، و بر دین [تحریف شده] نصاری هستی، فرزندم ابو محمد به دیدار تو نخواهد آمد، و این خواهرم مریم است که از دین تو بیزاری می‌جوید، پس چنان‌چه به خشنودی خدای سبحان، و خشنودی مسیح (علیه السلام) و مریم از خود، و

به دیدار ابو محمد مشتاقی، بگو: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، و اَشْهَدُ اَنْ اَبِي، مُحَمَّدًا رَسُوْلَ اللهِ. چون این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم، فاطمه زهرا (عَلَيْهَا السَّلَام) مرا به سینه خود چسبانید، و آرامم کرد، و فرمود: اینک منتظر دیدار ابو محمد باش، که من او را می فرستم. بیدار شدم در حالی که [غرق در لذت این رؤیا بودم، و] می گفتم: آه چه به دیدار ابو محمد مشتاقم! و چون شب دیگر شد، ابو محمد به خوابم آمد، و من [که نگران هجران پس از وصال او بودم] به او گفتم! ای محبوب من! پس از آن که دلم را اسیر محبت خود کردی، با فراق خود جفایم می کنی؟! فرمود: تأخیر من تنها برای شرک تو بود، حال که اسلام آورده ای، هر شب به دیدارت می آمم، تا خدای سبحان در عالم بیداری، ما را به هم برساند، و از آن شب تا کنون، هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است. بشر می گوید: به او گفتم: چگونه در اسیران واقع شدی؟ گفت: شبی [در رؤیا]، ابو محمد به من فرمود: جدت [قیصر]، در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و خود نیز از پی ایشان خواهد رفت، تو خود را به صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمت کار او در آور، و از فلان راه به ایشان ملحق شو. من نیز چنان کردم، جلوداران سپاه اسلام [، به ما برخوردند]، و ما را اسیر کردند، و سر انجام این شد که می بینی، و تا این لحظه کسی جز تو نمی داند که من دختر پادشاه روم، و پیرمردی که من در سهم غنائم او واقع شدم نامم را پرسید، من شناسائی ندادم، و گفتم: نرجس. گفت! نام کنیزان؟! بشر می گوید: گفتم: عجیب است! تو رومی هستی، و زبانت عربی؟! گفت: جدم از بسیاری علاقه که به من، و تربیتم داشت، به زن مترجم خود اشاره کرد تا با من رفت و آمد کند، او هر صبح و شام نزد من می آمد، و به من عربی می آموخت، تا خوب یاد گرفتم. بشر می گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی (عَلَيْهِ السَّلَام) آوردم، به او فرمود: خدای سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را چگونه برایت جلوه داد؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چه بگویم درباره ی چیزی که تو بهتر از من می دانی؟ حضرت (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: می خواهم تو را اکرام [و به تو هدیه ای] دهم، آیا ده هزار درهم را بیشتر دوست داری، یا بشارت شرافت ابدی را؟! گفت: بشارت را. فرمود: تو را به فرزندی بشارت می دهم که شرق و غرب عالم را صاحب، و زمین را پر از عدل و داد می کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) در فلان تاریخ میلادی، تو را برای

ختم کلام در مورد مرئیای مادر امام زمرمان ..... ۴۵

او خواستگاری کرد. گفت: از مسیح و وصی اش؟ فرمود: پس مسیح و وصی اش تو را به همسری که در آوردند؟ گفت: فرزند شما ابو محمد. فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، آیا شده که شبی او را نبینم؟ امام هادی علیه السلام فرمود: کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان. چون حکیمه خاتون آمد، فرمود: این همان کنیز است حکیمه خاتون او را در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد، امام علیه السلام فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر، واجبات و آداب را به او بیاموز، که او همسر فرزندانم ابو محمد، و مادر قائم آل محمد علیه السلام است).<sup>(۲۲)</sup>

\*\*\*\*\*

## سخن پایانی:

از خداوند می‌خواهم هر چند ناقابل چیزی را در نصرت و یاری قائم آل محمد (علیه السلام) تقدیم نموده و امرشان را احیاء کرده باشم بعد از این که جاهلان ذکرشان را تباه ساخته‌اند و از فرستاده و وصی‌اش سید احمد الحسن (علیه السلام) در برابر ظلم و ستم ناشی از جاهلان این اُمت که همواره دامن‌گیر انبیاء و اولاد انبیاء بوده، دفاع کرده باشم. امید است، یادآوری برای حق‌طلب باشد و از مطالعه‌ی این صفحات برای ما آشکار شد که مادر امام مهدی (علیه السلام) با بُرهان و حجیت قاطع خویش به حقانیت وصی و فرستاده‌ی فرزندش شهادت و گواهی داد و درب را به روی اشکالات و شبّهاتی که سعی در خدشه‌دار کردن حجیت رؤیای صادقانه دارند، بسته است و او (علیه السلام) با این امر بر ما فضیلت بخشیده و ما را در یاری و نصرت قائم آل محمد (علیه السلام) و امر ایشان یاری داده است.

همان‌طور که شیعه و تا به امروز می‌گویند (ما شیعه‌ی آل محمد هستیم)، از آنان خواهشمندم که حق این کلمات را با عمل در انجام آن از خلال اخذ از آل محمد (علیه السلام) در همه چیز و لو مخالف آراء و هوی نفسمان باشد، ادعاء کنند. همان‌طور که در دعاء وارد شده: (حق آن است که خوشنود می‌دارید و باطل آن است که ناپسند می‌دارید) و در آن از یک‌دیگر سبقت و پیشی گیرند.

## و آخرین دعای مان الحمد لله رب العالمین

۲۵ / شعبان / ۱۴۲۷ هـ.ق

مصادف با سه‌شنبه، ۲۸ شهریور ۱۳۸۵ هـ.ش